

درخت من

تصویرگر: هاجر مرادی

دوست من... سلام!

ماه اسفند، آخرین ماه سال است. در این ماه، خودمان را
برای عید نوروز آماده می‌کنیم. خانه‌تکانی می‌کنیم، یعنی
خانه را تمیز و مرتب می‌کنیم.
به باغچه و گلدان‌ها هم رسیدگی می‌کنیم.
بیاید امسال هم یک کار خوب دیگر بکنیم، یعنی درخت بکاریم.
درخت‌ها هوا را تازه می‌کنند. اگر ما هم درخت داشته باشیم،
می‌توانیم با درختمان هوا را تازه کنیم.
من می‌خواهم اسم درختم را بگذارم، «درخت مهربان». تو چی؟

دوست تو، سردبیر



چند روز از این ماه

● طاهره خردور
● تصویرگر: سمینه خوبی



۲۹ اسفند
تولد حضرت فاطمه زهرا (س)
روز زن



۲۹ اسفند
تولد امام خمینی (ره)

۱۲ اسفند

شهادت حضرت فاطمه زهرا (س)



۱۴ اسفند
روز احسان و نیکوکاری



۲۹ اسفند
روز ملی شدن صنعت نفت

۱۵ اسفند، روز درخت و درختکاری



آن روز هم تولد حضرت فاطمه زهرا (س) و روز زن بود و هم، عروسی خاله فرشته. چه قدر خوش گذشت. فردای روز عروسی من و پدر بزرگ، رفتیم حیاط. می خواستیم به گل های توی باغچه آب بدهیم. همان موقع صدای زنگ خانه آمد. خاله فرشته و آقای داماد بودند. توی دست آنها یک درخت کوچک بود. پدر بزرگ و آقای داماد دو تایی درخت را توی باغچه کاشتند. من و خاله فرشته هم به آن آب دادیم. هر وقت کسی به دنیا می آید یا عروسی می کند، پدر بزرگ یک درخت به نام او در باغچه می کارد، برای همین باغچه ی پدر بزرگ یک عالمه درخت دارد.

تولد دختر پیامبر اکرم (ص)، حضرت فاطمه زهرا (س) و روز زن مبارک باد!

خدا

می‌داند

ناصر نادری
تصویرگر: مهسا تهرانی

دانه‌های برف می‌بارید. فرشته توی آسمان بود.
پرید و نشست روی شاخه‌ی درخت چنار.
کلاغ آن‌جا بود. فرشته را که دید، خوش حال شد.
با صدای بلند قار قار کرد تا درخت را بیدار کند:
- آهای درخت بیدار شو، فرشته آمده است.
درخت خواب بود و صدایش را نشنید.
کلاغ باد را صدا زد: «آهای باد! بیا درخت را بیدار کن.»
باد آمد و هُو هُو کرد و شاخه‌های درخت را قِلَقِلک داد،
اما درخت بیدار نشد.
فرشته گفت: «بگذار بخواهد. نزدیک بهار، خدا خودش
درخت را بیدار می‌کند. آن وقت برگ‌های درخت، سبز
می‌شود.»
فرشته این را گفت و پرواز کرد و رفت.

دو ماهی دو خواهر



دو تا ماهی بودند که با هم خواهر بودند.
یکی قرمز بود و یکی سفید.
خواهر ماهی‌ها همیشه پیش هم بودند. با هم می‌گشتند.
با هم می‌رفتند. با هم می‌آمدند. با هم می‌خندیدند. با هم
می‌چرخیدند.
اما یک روز خواهر قرمز به نمی‌خواست بگردد. نمی‌خواست بچرخد.
خواهر سفیده پرسید: «پس چی کار کنیم؟»
خواهر قرمز گفت: «بیایم لپ کنیم.»
خواهر سفیده خوش حال شد و گفت: «باشد، لپ می‌کنیم.»
آن وقت دو تایی پیش هم لپ لپ، لپ لپ کردند.
دریا هم پر شد از لپ لپ، لپ لپ لپ... ●





سوسن طاق‌دیس

دو تا داداش

دو تا داداش، یکی چاق و یکی لاغر رفتند باغ وحش.
 دو تا میمون دیدند. یکی دُم داشت به چه درازی. آن یکی اصلاً دُم نداشت.
 داداش چاقه گفت: «من آن یکی هستم که دُم دارد. تو آن یکی هستی که دُم ندارد.»
 داداش لاغره گفت: «من دُم دارم. تو دُم نداری.»
 چاقه گفت: «نخیر، تو دُم نداری.»
 لاغره گفت: «خودت دُم نداری.»
 چاقه از این طرف نگاه کرد، از آن طرف نگاه کرد و گفت: «نخیر، من دُم دارم، چون چاقم نمی‌بینم.»
 لاغره گفت: «من هم چون لاغر و درازم دُرُست نمی‌بینم و گرنه من هم دُم دارم.»
 و آن قدر سر دُم دعوا کردند که یادشان رفت که حیوان‌های باغ وحش را ببینند.
 دو تا داداش خسته‌ی خسته به خانه رفتند و خوابیدند ●



افسانه شعبان نژاد • تصویرگر: میترا عبدالمهی

رفتم به باغ پرتقال

رفتم به باغ پرتقال
اون جا چی دیدم؟ یه شغال



شغاله گفت: «صدا می آد
صدای قُددُدا می آد.»

مرغه به باغ اومده بود
پیش کلاغ اومده بود

جوجه های مرغ و کلاغ
بازی می کردن توی باغ

شغاله گفت: «جونم جونی
این باغه یا که مرغدونی؟»

می خواست بره تیلیک تَلک
جوجه بگیره با کَلک

کلاغا تا اون رو دیدن
از شاخه پرتقال چیدن

شاخه و برگ و پرتقال
ریخت رو سَرِ آقا شغال





شغاله رفت اون ورِ باغ
بیرون دوید از دَرِ باغ

باز باغ ما برنده شد
پُر از صدای خنده شد



دوتا ماشین با ادب

قصه ی اول

دوتا ماشین با ادب، یکی آبی، یکی قرمز، پشت چراغ راهنمایی ایستادند. چراغ قرمز بود. وقتی سبز شد، ماشین آبی به ماشین قرمز گفت: «بفرمایید، اول شما.»
ماشین قرمز گفت: «نه، اول شما.»
ماشین آبی و ماشین قرمز آن قدر گفتند:
_ اول شما، اول شما...
که چراغ راهنمایی دوباره قرمز شد.



قصه ی دوم

دوتا ماشین با ادب، یکی قرمز، یکی آبی، پشت چراغ قرمز بودند. وقتی چراغ سبز شد، ماشین قرمز و ماشین آبی گفتند: «اول ما، اول ما.»
بعد هم راه افتادند و رفتند.



قصه ی سوم

چرخ ماشین با ادب قرمز توی خیابان پنچر شد. ماشین با ادب آبی او را دید. جلو رفت و گفت: «ناراحت نباش. بیا چرخ من را بردار.»
ماشین قرمز خوش حال شد. چرخ پنچرش را عوض کرد و گفت: «ممنون.»
فردا چرخ را برایت پس می آورم.
بعد هم قیژ و ویژ راه افتاد و رفت.



قصه‌ی چهارم

ماشین با ادبِ آبی تمیز بود. رسید به ماشین با ادبِ قرمزِ کثیف. پرسید: «چرا حمام نرفتی؟»
ماشین قرمزِ کثیف گفت: «دود و خاک کثیفم کرد.»
ماشین آبی تمیز گفت: «هر وقت دود و خاک آمد، زود برو حمام.»
یک مرتبه دود و خاک آمد و ماشین آبی تمیز هم کثیف شد!
آن وقت دو تا ماشین کثیف با هم مسابقه گذاشتند تا زودتر به حمام برسند.



قصه‌ی پنجم

ماشین با ادبِ آبی بوق بوق می‌کرد و جلو می‌رفت.
ماشین با ادبِ قرمز آمد و گفت: «این قدر بوق بوق نکن! سَر مردم رفت!»
ماشین آبی خجالت کشید و گفت: «دست خودم نیست، بوقم خراب شده.
می‌روم به تعمیرگاه.»
ماشین قرمز خوش حال شد و گفت: «حالا راه را برایت باز می‌کنم.»
بعد هم بوق بوق کرد و جلو رفت و راه را برای ماشین آبی باز کرد.



تلفن کوچولو



تلفن کوچولو



ساعت



در باز کن



مرغ



جوجه

● طاهره خردور
● تصویرگر: میترا چرخیان

بازی اش گرفته بود. گفت: «تیک تاک، تیک تاک!»

شنید و گفت: «تیک تاک، تیک تاک!»

صدا کرد: «زینگ، زینگ! زینگ، زینگ!»

صدا کرد: «زینگ، زینگ! زینگ، زینگ!»

خواند: «قوقولی قوقو! قوقولی قوقو!»

کسی جواب نداد. دوباره خواند: «قوقولی قوقو، قوقولی قوقو!»

یک مرتبه در باز شد. و ها قُذُ قُذ و جیک جیک، جیکا آمدند.

ها بال‌هایشان را باز کردند. پریدند جلو. دور جمع شدند و گفتند:

«آقا خروسه، آقا خروسه.»

خوش حال شد. قوقولی قوقو، برای ها آواز خواند. وقت خواب

شد. ها خوابیدند. هم کنار آن‌ها خوابید. بازی تمام شد. خانه آرام

شد، فقط بیدار بود و تند و تند، تیک تاک، تیک تاک می‌کرد.



نشستن

من دُرُست
نشسته‌ام

♦ سر، گردن و بدن در یک راستا قرار می‌گیرند.



نشستن نادرُست



نشستن دُرُست



نشستن نادرُست



غریبه

سپیده خلیلی
تصویرگر: حدیثه قربان

تی تی و تاتا

همه‌ی بچه‌ها رفته بودند خانه.
تاتا خمیازه‌ای کشید و پرسید: «مامانم نیامد؟»
زهره‌جان به ساعتش نگاه کرد و جواب داد: «برو
تو حیاط بازی کن تا مامانت بیاید، اما دم در نرو!»
تاتا رفت توی حیاط.
عروسکش، گلی را از کیفش در آورد که بازی کند.
در حیاط باز بود. خانمی از لای در نگاه کرد
و پرسید: «تنهایی، دختر خانم؟»
تاتا عروسکش را محکم بغل کرد و
جواب داد: «نه، گلی هم این جاست.»





خانم غریبه گفت: «عروسکت را بده ببینم.»
تاتا، گلی را برد دم در که خانم غریبه او را ببیند.
خانم غریبه به گلی نگاهی کرد و گفت: «به به، چه عروسک قشنگی داری!» بعد هم
عکس عروسکی را از کیفش درآورد و گفت: «این هم عروسک من است.»
بیا گلی را ببریم پیش عروسک من تا با هم دوست بشوند.»
تاتا می‌خواست برود. یک مرتبه یادش افتاد که بابا و ماما گفته بودند، با غریبه‌ها جایی نرو.
تاتا گفت: «من نباید با غریبه‌ها جایی بروم.»
همان وقت، زهره جان سرش را از پنجره بیرون آورد و داد زد: «یادت رفت، نگفتم دم
در نرو؟ داری با کی حرف می‌زنی؟»
تاتا خواست خانم غریبه را به زهره جان نشان بدهد. برگشت و دید که او رفته است.
مامان را از دور دید. خندید و برایش دست تکان داد.

بیا با هم کار دستی درست کنیم.

چوب بستنی

وسایلی که لازم داری:

- مقوّا و کاغذهای رنگی
- چوب بستنی
- چسب
- قیچی
- ماژیک یا مداد رنگی.

حالا این شکل‌ها را درست کن!



کار به بستنی

طرح و اجرا: فاطمه رادپور ● عکاس: اعظم لاریجانی



پروانه



سوسمار



زنبور

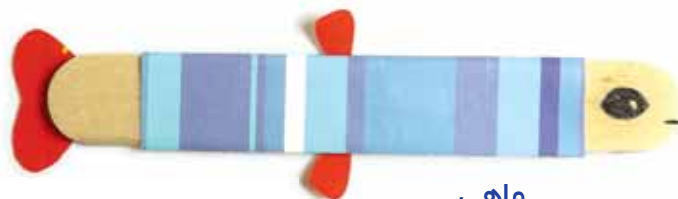


آدمک

- وای!... یک عالمه کار دستی قشنگ!



خروس



ماهی



هزار پا



گربه

تو می توانی شکل های دیگر هم درست کنی.



خاله عنکبوت

● مهری ماهوتی

این خاله عنکبوته
یک سَره گرم کاره
خبر نداره مامان
خونه تکونی داره

بین چه تاری بافته
هم از زیر و هم از رو
حیفه خرابش کنه
مامان جونم با جارو

پرچم بهار

● بابک نیک‌طلب

سلام بنفشه خانم
رسیدنت مبارک
بهار، تو را آورده
تو جعبه‌های کوچک
باغچه‌ی خالی از گل
با تو شده رنگارنگ
تو پرچم بهاری
زرد و بنفش و قشنگ

بوسِ بهار

● مریم هاشم پور

درخته گفت: «شاخه‌هام
بوی شکوفه می‌ده
پرنده‌های خوشگل!
کسی بهار و دیده؟»

گنجشکه گفت: «جیک و جیک
به آرزوت رسیدی
بهار بوست کرد و رفت
تو خواب بودی، ندیدی.»

باغ و بهار

● شراره وظیفه‌شناس

دلم می‌خواد بدونم
بهار رسیده یا نه؟
تور شکوفه‌هاشو
رو باغ کشیده یا نه؟

دلم می‌خواد بدونم
بنفشه کاشته یا نه؟
پشت یه برگ تازه
غنچه گذاشته یا نه؟



کار خوب

● مصطفی رحماندوست ● تصویرگر: شیوا ضیایی

پسرک زد زیر توپ کوچولو.

توپ کوچولو رفت و رفت، اما خیلی بالا نرفت. نه به آسمان رفت
و نه به ابرها رسید. همین پایین پایین‌ها ماند و گشت.
توپ کوچولو یک استخر پر آب دید. بچه‌ها داشتند توی استخر
گل کوچک بازی می‌کردند. یکی از بچه‌ها توپ را انداخت
طرف دروازه. یک‌هو بادِ توپ خالی شد و تِلپ افتاد روی آب.
بازی به هم خورد. بچه‌ها نمی‌دانستند چه کار کنند.
ناگهان یک توپِ کوچولو، شالاپ از هوا افتاد
وسط استخر. آب را به سر و صورت بچه‌ها
پاشید.

بچه‌ها هر کدام فکر می‌کردند،
دیگری آب را به سر و صورتشان
پاشیده است. بیش‌تر ناراحت شدند.



خواستند زودتر از استخر بیرون بیایند، اما صدای سوت داور بلند شد.
بچه‌ها به او نگاه کردند.
توپ کوچولو توی دست داور بود. داور، توپ را به بچه‌ها داد.
بازی دوباره شروع شد.
بعد از بازی، داور، توپ را گرفت و گفت: «خیلی به دردمان خوردی.
اگر تو نبودی بچه‌ها با ناراحتی می‌رفتند. بگو ببینم تو از کجا آمدی؟»
توپ جوابی نداد، فقط شاد و شنگول قل خورد و قل خورد تا
زودتر به پسرک برسد.
توپ کوچولو به پسرک که رسید، قصه‌ی ما هم به سر رسید.

● سولماز خواجهوند
● تصویرگر: نیلوفر برومند

من و عروسکم



حالا تو با صدای بلند قصه‌ی من و کتاب را تعریف کن.



موریانه خانم می‌خواست آشِ چوبِ پِزد. به آقا موریانه گفت: «پاشو برو یک کم خاکِ چوب بیاور. یادت نرود خاکِ چوبِ خوب بیاوری.» آقا موریانه حال نداشت راه دور برود. از بیرون لانه‌شان که پایه‌ی یک صندلی بود، با دندانش یک کم خاکِ چوبِ کند و به لانه بُرد. توی دلش گفت: «یک کم که چیزی نیست.» خانم موریانه هر روز یک غذای خوش‌مزه دُرُست می‌کرد. یک روز خورشتِ چوب، یک روز کوفته‌ی چوب، یک روز کوکوی چوب. آقا موریانه هر روز دور از چشم او، یک تکه از چوب‌های لانه‌شان را خاکِ چوب می‌کرد و برای او می‌بُرد. بعد توی دلش می‌گفت: - یک کم که چیزی نیست.

یک روز گذشت. دو روز گذشت. خیلی گذشت. یک روز خانم موریانه و آقا موریانه توی لانه ناهار می‌خوردند که یک‌دفعه گرومب... لانه روی سرشان خراب شد. خانم موریانه زیر چوب‌ها ماند و از حال رفت. آقا موریانه او را از زیر چوب‌ها بیرون آورد. یک کم آب به او داد تا حالش جا آمد. بعد دو تایی از دور به خانه‌شان نگاه کردند. یک صندلی به چه بزرگی اُفتاده بود روی لانه‌شان. خانم موریانه که همه چیز را فهمیده بود با گریه گفت: «ای تنبل! پس بگو هر روز چه‌طوری می‌رفتی و زود خاکِ چوب می‌آوردی! حالا خودت می‌روی، یک لانه‌ی خوب برایمان پیدا می‌کنی، باشد.»

آقا موریانه سرش را پایین انداخت و گفت: «چشم.»



بازی

خانه تکانی

تصویرگر: لاله ضیایی

۱ پدر بزرگ می خواهد گل بکارد.
هر گل را با خط به یک گلدان برسان.
چند گلدان کم است؟.....

۲ لنگه کفش های مثل هم را رنگ
کن.

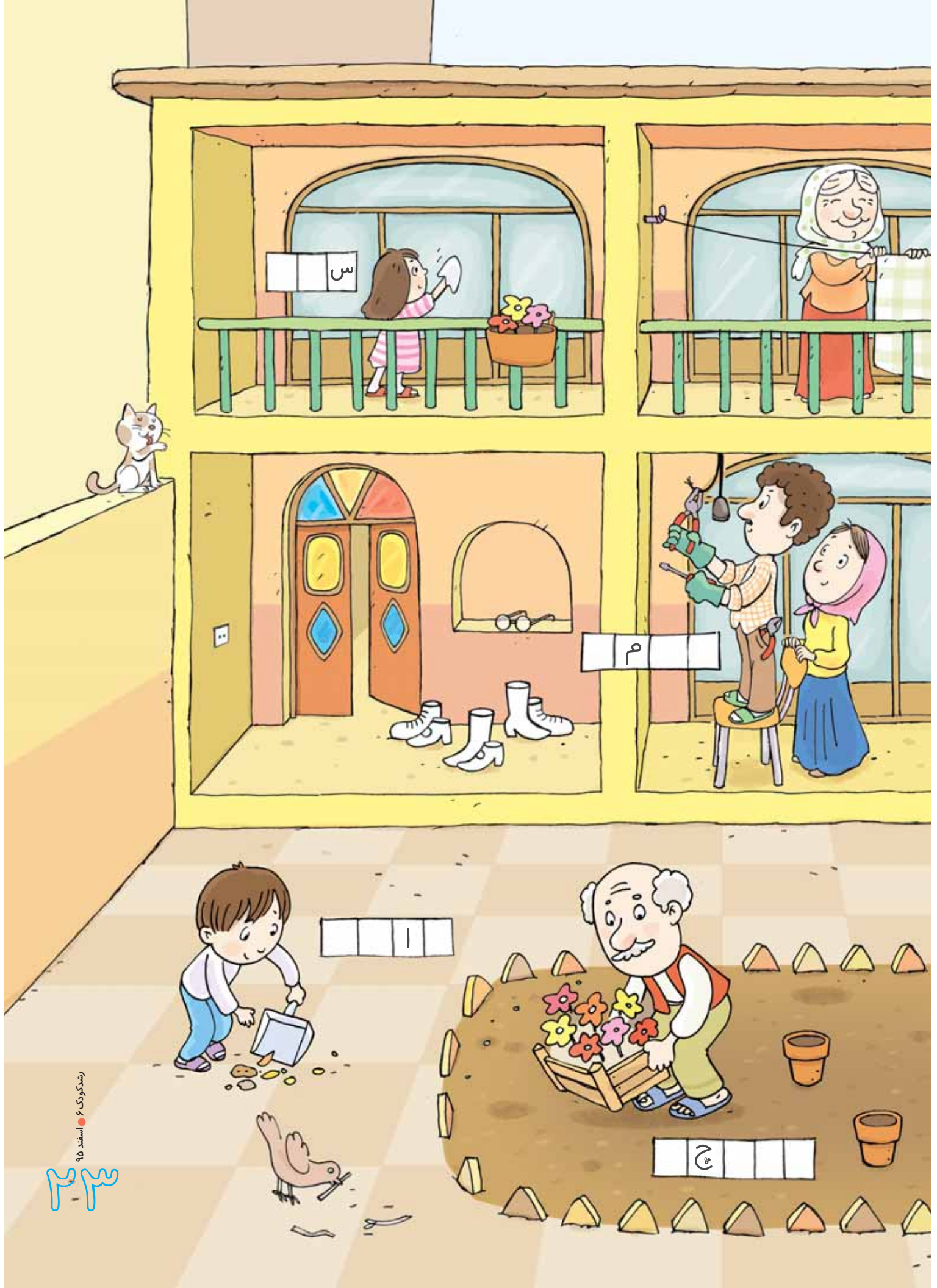
۳ روی درخت، ۷ شکوفه بکش.

۴ عینک مادر بزرگ گم شده
است. آن را برایش پیدا کن.

۵ شلنگی را که به شیر آب وصل
است، رنگ کن.

۶ همه در خانه مشغول کار هستند.
اما هر کدام یک وسیله کم دارند.
به این وسایل نگاه کن. نام وسیله ی
مناسب را در جدول بنویس.





صدای ترسناک



نمایش

موچول کوله‌پشتی به پشت وحشت زده وارد می‌شود و نفس نفس می‌زند.
کوچول کلاهش را روی صورتش کشیده و کنار درخت خوابیده است.
موچول فکر می‌کند او یک آدم دیگر است.
موچول: آقا یک چیز وحشتناک توی آن غار است. فکر کنم هیولایی، اثردهایی چیزی باشد.

کوچول: برو بین چی هست.

موچول: نه، می‌ترسم. صدایش خیلی ترسناک است.

گوینده: پس دُرست تعریف کن بینم چی شده.

موچول: هیچی، من و دوستم کوچول داشتیم کوه‌نوردی می‌کردیم که به یک غار رسیدیم. دوستم رفت توی غار و بیرون نیامد. من رفتم دُنبالش و صدایش زدم. این طوری. **(صدای می‌زند)** کوچول، کوچول کجایی؟ یک مرتبه صدای ترسناکی گفت که کوچول، کوچول کجایی؟ من که خیلی ترسیده بودم پا گذاشتم به فرار.
کوچول: پس رفیق بیچاره‌ات را تنها گذاشتی!

کلاه هنوز روی صورت کوچول است. کوچول می‌خندد. کلاه را از روی صورتش برمی‌دارد. موچول با تعجب نگاهش می‌کند.



موچول: کوچول تویی؟ کوچول (سر تکان می‌دهد) یعنی آن هیولا تو را نخورد؟
کوچول: کدام هیولا؟ تو از صدای خودت ترسیدی.
موچول (با تعجب): از صدای خودم؟
کوچول: بله، وقتی داد زدی، صدایت توی غار پیچیده. صدایی که توی غار شنیدی، صدای خودت بوده.
موچول: یعنی چی؟
کوچول: یعنی تو از پژواک صدای خودت ترسیدی.
موچول: چی؟ پژواک صدا یعنی چی؟
کوچول: پژواک صدا، یعنی برگشت صدا. صدا مثل موج حرکت می‌کند. وقتی به چیزی می‌خورد، دوباره برمی‌گردد. به همین راحتی. حالا فهمیدی؟
موچول (سر تکان می‌دهد): اوهوم!
کوچول: پس بزن برویم از این هوای خوب، قُلپ قُلپ بخوریم.
موچول (می‌خندد): هوا که آب نیست. بگو نفس بکشیم، نفس‌های عمیق.
کوچول و موچول: نفس‌های عمیق می‌کشند و از صحنه بیرون می‌روند.

بچه‌ها، بادوستانان
نمایش‌های دیگری هم بازی کنید.

نه زود، نه دیر

● محمود برآبادی ● تصویرگر: سمیه محمدی

سنجاب کوچولو کیفش را روی دوشش انداخت و گفت: «من رفتم.»
 مامان سنجاب گفت: «چه قدر عجله داری؟ حالا که خیلی زود است.»
 سنجاب کوچولو بند کیفش را محکم کرد و گفت: «آقا معلم گفته زود بیایید.»
 سنجاب کوچولو راه افتاد. دوستش از بالای درخت نگاهش می‌کرد، گفت: «صبح به این زودی کجا می‌روی؟»
 سنجاب کوچولو گفت: «می‌روم به مدرسه.»
 دوستش برایش دُم تکان داد. سنجاب کوچولو توی راه، خاله سنجابه را دید.
 خاله سنجابه پرسید: «صبح به این زودی کجا می‌روی؟»
 سنجاب کوچولو گفت: «می‌روم به مدرسه.»
 خاله سنجابه یک فندق توی کیف سنجاب کوچولو انداخت.
 سنجاب کوچولو به مدرسه رسید. آقا معلم هنوز نیامده بود. سنجاب کوچولو تعجب کرد.
 پشت در مدرسه نشست. آقا معلم که آمد، از سنجاب کوچولو پرسید: «چرا این قدر زود آمدی؟»
 سنجاب کوچولو گفت: «خودتان گفتید، زود بیایید.»
 آقا معلم گفت: «اما تو خیلی خیلی زود آمدی. بعد از این نه دیر بیا، نه زود بیا. سر وقت بیا.»
 سنجاب کوچولو از حرف آقا معلم خوشش آمد و توی دلش چند بار گفت:
 - نه زود بیا، نه دیر بیا. سر وقت بیا. نه زود بیا، نه دیر بیا... ●





کلاس قشنگ

کالر ژوبرت

خانم معلّم گفت: «از فردا برای عید نوروز تعطیل می‌شویم. امروز چه کار کنیم که با شادی از هم جدا شویم؟»
یکی از بچه‌ها گفت: «کلاس را قشنگ کنیم.»
آن وقت گل‌های رنگارنگ کشیدیم و روی سوراخ‌های دیوار چسبانیدیم. بعد پروانه‌های مقوایی درست کردیم و آقای سرایدار پروانه‌ها را از سقف کلاس آویزان کرد.

کلاس مان قشنگ شد. اما یک چیز قشنگ نبود.
از خانم معلّم پرسیدم: «اگر دو تا دوست با هم قهر باشند، خوب است؟»
خانم معلّم آخم کرد و گفت: «معلوم است که خوب نیست.»
بعد آخم‌هایش را باز کرد و گفت: «بچه‌ها، بیایید هر کسی ما را اذیت کرده، همین حالا ببخشیم و با او آشتی کنیم؟»
سحر و تینا به هم نگاه کردند. به هم لبخند زدند. فکر کردم حالا چه قدر کلاس ما قشنگ‌تر شده است ●

باتوپ پیر

توپ را بین پاهایتان نگه دارید.



بدون این که توپ بیفتد جفت پا بپرید و جلو بروید.



با دوستانتان این بازی را بکنید،
توپ از بین پای هر کس افتاد،
نوبت نفر بعدی است که بازی کند.





آقای ۱ خانم ۱ ننی ۱ مادر بزرگ ۱ مورچه ۱ پدر بزرگ ۱ خاله ۱



خانواده‌ی آقای ۱

۷ نا

● لاله جعفری ● تصویرگر: نوشین بیجاری

کفش خیلی خوبی است. یک روز برای یک جفت کفش آورد.

بند کفش‌ها را از توی ۶ تا سوراخ‌شان رد کرد و گفت: «پوش، مبارک است!»

گفت: «نه!»

گفت: «چرا نه؟»

خندید. ۶ بار گفت: «نه نه نه نه نه نه!» بعد کفش‌ها را بغل کرد.

نشست جلوی ساعت و به عقربه ناز که نگاه کرد.

عقربه ناز که ۶ دور که چرخید، زنگ در خانه را زدند. داد زد: «خاله! خاله!»

آمد و گفت: «دیدي سر وقت آمدم. ساعت دُرُست ۶ است. این هم جورابی

که قول داده بودم.» بعد یک جفت جوراب نو گذاشت توی دست .

لی لی لی لی، کفش نو، جوراب نو!

آمدند کنار ننی، با هم شدند، ۷ تا.



حشمة

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: کیانا میرزایی

- از زیر خاک صدای قُل قُل اومد
کی بود، کی بود که چشمه رو صدا زد؟

- کارِ منه، بهارم و بهارم
از زیر خاک، چشمه رو در می آرم
می خوام که چشمه قُل و قُل بجوشه
زمین بازم لباس نو بپوشه

پرنده‌ها داد بزنن بهاره
خبر بدن من اومدم دوباره

همیار پلیس

● محمود برآبادی

● تصویرگر: گلنار ثروتیان

با هم بدانیم

